

فکرم درگیرشون بود اما اجازه دخالت به خودم ندادم ، خسته بودم سرمو رو بالشت گذاشتم کمی با گوشیم ور رفتم

چندتا پیام از جمال دادم ولی ترجیح دادم بازش نکنم
بدون خوردن شام خوابیدم!

با لرزش گوشیم به سختی چشم باز کردم بدون نگاه کردن به شماره به چشمای بسته جواب دادم

_بله؟؟

_سلام

با شنیدن صدای جمال سیخ سرجام نشستم : سلام

_شناختی؟؟

_اره

مکثی کرد : میخوام ببینمت!

چشمامو رو هم گذاشتم ، دلم میخواست بگم ولی من دلم نمیخواه ببینمت

دلم میخواست بگم دست از سرم بردار ولی باز من نتونستم بگم

_فعلا نمیتونم

_کی میتونی؟؟

اووووف از کی تا حالا انقدر سمج شده بود؟؟؟

_چرا منو شما باید همو ببینیم؟؟

سکوت طولانی کرد ... منم هیچ حرفی نمیزدم فقط صدای نفساش به گوش میرسید

_نمیدونم

و بعد صدای بوق اشغال گوشی ... وا! بخدا دیوونه شده بود

نفسمو کلافه بیرون دادم... چه حرفا که نمیزد

چرا همچین میکرد؟؟؟ چشمامو رو هم گذاشتم... کاش شرایطمون اینجودی نبود

مطمئنم اون وقت چندتا بچه قد و نیم قد داشتیم

با یادآوری بچه ته دلم قنچ رفت

چقدر دوست داشتم از جمال بچه بیارم... بلند شدم دلم گرفته بود و از طرفیم گشتم

بود رفتم بیرون

دیگه خبری از سر و صدا نبود

در اتاقشونم بسته بود ، از تو اشپرخونه یه چی خوردم و داشتم به اتاقم برمیگشتم که

صدای حمید به گوش رسید

اول صدا واضح نبود اما کم کم صدایش واضح شد

_من به این دختره پر و بال دادم پس باید همه ی خوبیایی که در حقش کردم رو
جبران کنه!

دلم شکست منظورش بامن بود! همه کارایی که در حقم کرده فقط واسه خودش
نموندم به حرفاش گوش بدم و رفتم تو اتاقم! چقدر من تنها بودم تو این شهر بزرگ
ناخداگاه گوشه‌ی رو برداشتم و رفتم تو پیام واسه جمال نوشتم
_اوکی فردا همو ببینیم!

دلم گرفته بود...کسی جز جمال نمیتونست ارومم کنه
یعنی با دیدنش اروم میشدم؟؟؟ اهی کشیدم و سرمو رو بالشت گذاشتم!
کم کم چشمام گرم شد و به خواب رفتم!
(جمال)

نگاهی به نگار انداختم با ذوق مشغول جمع کردن وسایلم بود
_خیر باشه!

_با دوستانم قرار گذاشتیم بریم کیش

_خوب میری مسافرت واسه خودت

برگشت طرفمو و پشت چشمی واسم نازک کرد : حسودیت میشه؟؟ چرا خودت باهام
نمیای بریم هوم؟؟؟ تو این چندسال زندگی یه بار گفتم بیا بریم مسافرت؟؟ اصلا چرا
مسافرت یه بار گفتم زن بلند شو باهم بریم کافه سرکوجه؟؟

حوصله حرفاشو نداشتم پتو رو سرم گذاشتم و توجهی به غر زدنش نکردم

با صدای اس اس ام اس گوشیم ، گوشیمو از زیر بالشتم بیرون اوردم

با دیدن شماره ی زیبا تند پیامو باز کردم گفته بود همو ببینیم

لبخندی رو لبم نشست

و با سرخوشی به خواب رفتم!!

لباسامو پوشیدم یه دوش ادکلن گرفتم و بعد از خونه خارج شدم یه ساعت دیگه تو کافه رزا قرار داشتیم

از خوشحالی رو پای خودم بند نبودم ، رسیدم و از ماشین پیاده شدم هنوز نیومده بود

خلوت ترین میز ممکن رو انتخاب کردم و چشپ دوختم به در تا بیاد

بالاخره بعد از یه ربع تاخیر اومد و دستی و اسش تگون دادم که منو پیدا کنه

لبخند زیبایی زد : ببخشید دیر کردم

چشمکی زدم: فدای سرت

این دختر چرا انقدر حس خوب بهم میداد؟؟؟ ارایش ساده ای کرده بود و به شال

مشکی و قرمز پوشیده بود

با مانتو و شلوار لی...

_چرا اینجوری نگاهم میکنی؟؟

_زیبایی

چشمکی زد : اینکه اسممه

خودمو به جلو کشیدم : عین اسمت زیبایی

چشمکی زد : خوب بلدی زبون بریزیا

تو گلو خندیدم و غذا سفارش دادیم! پیتزا سفارش داد

بعضی از کاراش خیلی شبیه گندم بود

_پیتزا دوست داری؟؟

سری تکنون داد : اره

نمیدونم چرا ولی یهو پرسیدم : اولین بار کجا پیتزا خوردید؟؟

مات به صورتم نگاه کرد: بچه بودم و از دست یه نفر که خیلی دوستش داشتم

جا خوردم... گندمم از دست من پیتزا خورد

_اون شخص کی بود؟؟

شونه ایی بالا انداخت :مهمه مگه؟؟

_نمیدونم

حرفی مزد و مدام سعی میکرد نگاهشو از من بگیره

سفارشاتو آوردن منم پیتزا سفارش دادم

با دیدن پیتزاها به وضع دیدم چشماش برق زد

تقریبا نصفی از پیتزا رو خورده بودیم که گفت :شما کسی رو دوست داشتید تو

گذشته؟؟

از سوالش جا خوردم و نمیخواستم بهش جوابی بدم

برم چی بگم بهش؟؟ بگم که اره دوست داشتم و اون وقت باید همه چی رو براش

تعریف میکردم

خیلی کوتاه جواب دادم :نه

یهو رنگ نگاهش تغییر کرد ، نمیتونستم حرف نگاهشو از چشماش بخونم